

نام قصه : داوطلب مرگ

این مرد بعد از داوطلب شدن آزمایش یک سرم بر روی بدن او دیوانه شد.

آن سرم به سمی مهلک برای از بین بردن سلول‌های سرطانی آغشته بود، سمی که به عصب‌ها حمله ور می‌شود و آنها را دیوانه می‌کند.

این مرد بعد از این آزمایش یک قاتل روانی شد، گرچه ۵ بار روی مغز او عمل انجام شده است اما تا حالا هیچ جوابی نگرفتند.

او در این آزمایش یک گوش خود را از دست داده است، او بسیار انتقامجو و سوابق دزدی و قتل را دارد، از زمان آزمایش بر روی بدنش تا حالا بمب‌گذاری‌های زیادی کرده است و او اگر جایی را بمب‌گذاری کرده باشد روی زمین اونجا رو با اسپری قرمز عکس یک ساعت می‌کشد و اگر کسی او را با دست بکشد با اسپری آبی روی صورت فرد عکس یک صورت خندان می‌کشد.

او ۴۱ سال سن دارد.

وی بعد از ۱۸ سالگی درس را ول کرد تا کار کند و پول درمان مادر مریضش را بدهد، اما مادرش زیاد زنده نماند.

او پدرش را هم ندیده بود چون پدرش قبل از به دنیا آمدن او از دنیا رفته بود و او کس دیگری هم نداشت که پیش او زندگی کند شبها در نانوايي کار می‌کرد تا پول خرج زندگيش را بدست آورد.

او در سن سی و پنج سالگی سرطان گرفت و بعد یه مدتی که دیگه امیدی برای زنده ماندنش نبود یک آگهی را در تلویزیون دید که می‌گفت : یک داوطلب می‌خواهیم تا سرم سرطان را روی او امتحان کنیم و اگر کسی داوطلب هست به این آدرس بیاید...

اون مرد وقتی این آگهی رو دید با خودش گفت : من که قراره بمیرم پس بهتره در راه خیر بمیرم.

روزی که به اون آزمایشگاه رفت دید که یک نفر دیگه هم داوطلب شده بود که البته قبل اونها نفر اولی بود که از دنیا رفت نفر دوم خودش بود.

آزمایش بر روی او عمل عکس انجام داد غیر از اینکه سرطانش خوب نشد بلکه دیوانه هم شد دو روز طول کشید تا سم به مغزش برسد در طول آن دو روز در روزنامه خوند که نفر سوم دیوانه نشده بلکه سرطانش هم از بین رفته بود.

او بعد دیوانه شدنش تنها خاطره ای که به یادش مانده بود، خاطره ی آزمایش بود، دکترها توی اولین عمل سعی کردند که او را به حالت اول برگردونن اما نتونستند حتی سرطانش رو هم از بین ببرند.

او همچنان دیوانه است و در پنجمین عمل خود سه دکتر را کشت و فرار کرد و یک قاتل زنجیره ای شد.

هه از خودمم اطلاعاتشون بیشتره...

تلویزیون را خاموش می کند و کنترل را در دورترین جا پرت می کند.

جستجو در علم برای همه